هو العلیم

حقیقت توحید بر اساس داستان حضرت هاجر

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - سال ۱۴۲۳ هجری قمری - جلسهٔ ۱

بیانات

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس اللّه سرّه

مکتب وحی

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللهُ عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمد

و على إله الطّيبين الطّاهرين

و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

معنای «باخلین» و «مستأثرین»

وَ أن فى اللَهفِ إلَى جودِکَ و الرِّضا بِقَضائِکَ عِوَضًا مِن مَنعِ الباخِلينَ و مَندوحَةً عَمّا فى أيدى المُستَأثِرين.[1]

«من به‌تحقیق می‌دانم که در إستنابه و استغاثهٔ به تو و نالیدن به درگاه تو و توجّه خود را به‌سمت جود و بخشش تو معطوف کردن، و رضای به قضای تو عوض و جایگاه منع افراد بخل‌کننده را می‌گیرد و جایگزین و جانشین رجوع به این افراد خواهد شد، و مرا از آنچه در دست دنیاطلبان و اهل کثرات و متوغّلین در دنیا و آمال و آرزوها و شهوات است، در گشادی و بی‌نیازی قرار می‌دهد.»

«باخِلین» یعنی افرادی که بخل می‌کنند و امساک می‌کنند و در مقابل عوض، به انسان عطایی می‌کنند. افرادی که اهل دنیا و کثرات و بخیل به عطای هر چیزی هستند: عطای به مال، عطای به علم، عطای به قدرت، عطای به موقعیّت و عطای به رفع حاجت!

استئثار؛ همان کسی است، که برای خود می‌خواهد. ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾[2] اینها ایثار می‌کنند بر علیه

---

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۳.

[2] سوره حشر (۵۹) آیه ۹.

خودشان، بر ضرر خودشان، یعنی غیر را بر خود ترجیح می‌دهند ﴿وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞ﴾ اگرچه در تنگنا هستند. اما استئثار در مورد کسی می‌گویند که عکس این قضیّه است، خود را بر دیگران ترجیح می‌دهد. منافع را، همه را به سمت خودش می‌طلبد.

اغاثه و استعانت، فقط از درگاه الهی

امام سجّاد علیه السّلام در این فقره می‌فرمایند: اگر قرار بر این است که من به درگاهی رو بیاورم، به درگاه تو رو می‌آورم. اگر قرار است جایی ناله و إنابه و درخواست کنم، باید به اینجا درخواست کنم. و این ناله و انابهٔ خودم را در اینجا قرار بدهم تا اینکه از همهٔ افراد بی‌نیاز بشوم. از همهٔ افراد دیگر احساس حاجت و نیازی نداشته باشم، از هر کسی می‌خواهد باشد و از هرجایی می‌خواهد باشد و به هر طریقی می‌خواهد باشد! چرا؟ جهتش هم مشخص و واضح و روشن است.

زیراکه فقط إغاثهٔ به درگاه توست که واقعیّت دارد حقیقت دارد، بقیّه همه مجاز است؛ بقیّه همه با

رنگ دنیا مخلوط است؛ با رنگ آمال و آرزوها مخلوط است ولو دو درصد ولو سه درصد، ولو ده درصد ولو یک درصد، یک درصد، قاطی دارد. ولی اینجاست که هیچ قاطی ندارد هیچ قاطی ندارد! فقط اینجاست که ابداً احتمال خطا نمی‌رود! فقط اینجاست که توحید محض در این موقعیّت حاکم است و روابط هیچ‌گاه و به هیچ‌وجه من الوجوه بر ضوابط حکومت نمی‌کند!

رابطهٔ سعی صفا و مروه با توحید، بر اساس داستان حضرت هاجر

در همین سفر اخیر که خداوند قسمت کرد؛ پریشب توفیق دست داد که به مناسبت حلول ماه رمضان یک عمرهٔ مجدّدی را از [میقات]تنعیم انجام دهیم. در سعی صفا و مروه که می‌رفتیم در این فکر بودم که ما این سعی را برای چه داریم می‌کنیم! این سعی سمبل چه مسئله‌ای است که ما الآن انجام می‌دهیم! و چرا ما داریم در اینجا سعی می‌کنیم؟! مگر کار خدا عبث است؟! حاجی برود مکّه، این همه راه برود، بعد به او بگویند: آقا هفت دفعه از این کوه برو آن کوه و برگرد! این یعنی چه؟! خب آدم

می‌گوید پیاده‌روی می‌کنم؛ یک کیلومتر پیاده‌روی می‌کنم در فضای مناسب، هم ورزش است و هم تنفّس آزاد و دیگر مزاحمتی هم نیست! از طرفی احکام هم که عبث نیست، احکام شرع بیخود نیست، حکمت دارد فلسفه دارد.

در این قضیّه چه مسئله‌ای هست که ما باید از اینجا برویم آنجا، از آنجا بیاییم اینجا! هفت مرتبه برویم! بعد در یک فاصله‌ای خط سبز رنگی هست که در آنجا باید هروله کرد؛ یعنی حالت قدم روکردن، نه دویدن و نه آهسته[راه] رفتن، حالت قدم رو، این چه حسابی است؟!

خب مشخص است که در مسئلهٔ سعی، ابتدای مطلب با عمل حضرت هاجر شروع شد؛ یعنی حضرت هاجر وقتی که بچه را گذاشت کنار بیت اللَه، که البتّه هنوز بیت اللَهی نبود؛ آثاری بود، خاک بود و بیابان، بیابانی که در بین کوه‌هایی که او را احاطه کردند قرار گرفته بود. اگر کسی به غار حِرا برود، از دور بیت اللَه مشخص است که تمام اطرافش کوه هستند و این یک وادی است در بین کوه‌هایی

که از شدّت گرما این کوه‌ها سیاه شده است. گرمای عجیب خط استوا، این کوه‌ها را سیاه کرده است. در یک‌هم‌چنین وضعی این مسئله قرار دارد!

حالا حضرت هاجر به دنبال به دست آوردن آب برای فرزندش اسماعیل است، که این دونفر در این بیابان بدون هیچ پناهی تک و تنها، سرگردانند، همین‌طور در دو نقطهٔ از کوه مرتب می‌رود و می‌آید! قضیّهٔ حضرت اسماعیل اظهر من الشّمس است؛ یعنی دیگر هیچ شک و شبهه‌ای در مورد این قضیّه وجود ندارد و به‌هیچ‌وجه این مسئله قابل انکار نیست![1] اما چرا ما باید این کار را بکنیم؟! چرا ما باید چون حضرت هاجر هفت مرتبه برویم و بیاییم! و در این سعی چه مسئله‌ای را باید در نظر بگیریم؟ همین‌طور برویم و برگردیم؟! خب یک عملی را انجام دادیم و تمام؟! یا اینکه نه بنشینیم و به این مسئله فکر کنیم و مطلب را یک قدری بیشتر باز کنیم و این کلام امام سجّاد **«و أنَّ فی اللَهفِ إلَی جودِک»** در نالیدن به درگاه تو، و درخواست از جود

---

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۶۰ و ۶۱.

تو و رضای به قضاء تو را، جایگزین برای روی آوردن به افراد دیگر در اینجا قرار دهیم و بیابیم که حضرت هاجر در اینجا چه کرد؟!

چه عملی را حضرت هاجر در اینجا انجام داد؟! و در چه حال و هوایی بود که بعد از حضرت هاجر به تمام افرادی که باید به مکّه بیایند ندا بدهد؛ ﴿وَأَذِّن فِی ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ یَأۡتُوكَ رِجَالٗا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٖ یَأۡتِینَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِیقٖ﴾[1] بر همهٔ افراد به هر طوری‌که می‌توانند چه در عمره و چه در حجّ باید بیایند و پا را در جای پای حضرت هاجر قرار بدهند؟! خیلی عجیب است ها! پایشان را جای پای یک زن قرار بدهند! حضرت هاجر که مرد نبود، چون او این کار را کرده است؛ [همه] باید بیایند، مردم باید بیایند، بزرگان باید بیایند، اولیاء باید بیایند، ائمه باید بیایند، پیغمبر هم باید بیاید!

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۲۷. امام شناسی، ج ٦، ص ۲۹:
«و ندا کن! و با صدای بلند در بین مردم إعلان کن برای حجّ! تا به‌سوی تو پیادگان و بر هر شتر لاغری (که به جهت بعد سفر به لاغری در آمده است) از هر راه دوری بیایند.»

درگاه الهی، محل توحید واقعی

حالا داریم کم‌کم می‌رسیم به این نکته، که چرا لَهف و نالیدن به این درگاه، این ارزش را دارد؟ چرا؟ چون اینجا مرکز و محلّ توحید است که در هیچ جای دیگر این توحید نیست.

در سایر موارد خدا با کثرات آمیخته می‌شود. من هم همین‌طور هستم، امثال من هم همین‌طور هستند. اگر بگوییم نیست، دروغ می‌گوییم، منتها درصد دارد؛ یکی بیشتر یکی کمتر. می‌گوییم خدا؛ ولی خدایی که می‌گوییم خالص نیست، می‌گوییم دین؛ ولی دینی را که می‌گوییم خالص نیست، می‌گوییم شرع؛ ولی شرعی که می‌گوییم خالص نیست. دینی است که خود من هم در آن داخل هستم!

هرچه به سرمان می‌آید به خاطر همین است. خدایی است که خود من هم در این خدا داخل هستم. خدای ماسک‌دار و نقابدار، نه خدای لخت و برهنه، نه خدای عریان، که همان خدا، خدای واقعی است. خدایی که هزارتا لباس بر او می‌پوشانیم و با هزار بزک و با هزار رنگ و لعاب و با هزار نقش و نگار آن خدا را ارائه می‌دهیم، آن خدا دیگر خدا

نیست! آن خدا عبارت است از خواست‌ها و تمنّیات و خود محوری‌ها و انانیّت‌ها! اینجاست که انسان در غیر از این موقعیّت و در غیر از این محل، هرجا برود و هرجا إنابه کند در آن ناخالصی است!

توحید از دیدگاه علامه طهرانی قدّس اللَه سرّه

مرحوم آقا رضوان اللَه علیه یک وقتی از سفر کربلا مراجعت کرده بودند -ما در همان منزل احمدیّه ساکن بودیم. و من کوچک بودم. و سنّم حدود ده سال بود- رفقا برای دیدنشان آمدند. آن‌موقع خب رفقا چندان زیاد نبودند؛ آن مقدار رفقای خاصّ ایشان در طهران شاید از ده دوازده نفر تجاوز نمی‌کرد و یک عده هم از آقایان مسجد آمده بودند. وقتی که نشسته بودند من دیدم یک مرتبه یکی از همین آقایان مسجدی، داخل جیبش را وارسی می‌کند، سپس یک پاکت بزرگ حاوی یک دستهٔ اسکناس از درون جیبش در آورد و دو زانو جلوی آقا نشست و گفت: آقا بفرمایید! ایشان فرمودند:

«این چه است آقا؟ این چه است آقا؟!»

آقا این وجوهات است می‌خواهیم خدمتتان تقدیم کنیم.

«بگذارید در جیبتان، شما از چه کسی تقلید می‌کنید؟»

ایشان گفتند که ما از آقای فلان، -آن شخص در آن‌موقع در نجف بود- گفتند:

«آقای آقا سید محمّدصادق لواسانی از طرف ایشان در فلان جا وکیل هستند، این مبلغ را ببرید به ایشان بدهید.»

او هم خیلی خجالت کشید و رفت سر جایش نشست. بعد موقعی که خواستند بروند من در آنجا ایستاده بودم -این قضیّه را یکی از رفقای دیگر هم شنیده است- وقتی که خواست ایشان برود (نکته اینجاست) آهسته در گوشش گفتند:

«اسم مرا هم نیاورید!»

التفات کردید؟! «اسم مرا هم نیاورید!» خب مشخص است که چرا ایشان به این قسم رد کردند، لابد رفقا متوجّه شدند قضیّه را! اما نکته مهمّ در این است که آهسته گفتند: «اسم مرا هم نیاورید.» چرا؟! درحالی‌که افراد دیگر می‌گویند سلام ما را هم خدمتشان برسانید التماس دعا هم بگویید. بله! چرا؟

چون ایشان توحیدش خالص است. اینکه

نمی‌خواهد خودش را مطرح کند. ولی بقیّه نه! اگر هم یک چیزی حواله می‌دهند، ده تا هم از آن طرف طلب می‌کنند، به عبارتی این به چه معنای است؟ بِده‌بِستان! این شخصی که می‌خواهد برود منزل شخص دیگر، از آن طرف هم او می‌خواهد این[فرد میزبان] بلند شود و در روضهٔ او بیاید؛ والاّ بلند نمی‌شود همین‌طور برود. این کسی که یک مرید را می‌فرستد برای فلان مسجد، از یک طرف هم می‌خواهد او در جلسهٔ مسجدی، جشنی، عقدی، مجلسی و مسئله‌ای، او دوباره برگردد و شرکت کند. او هم دوباره این قضیّه را انجام بدهد! ولی آن کسی که هدفش و راهش خدا است دنبال این حرف‌ها نیست. آقا برو بده اسم من را هم نیاور، ابداً! آن وقت این راه می‌شود راه توحید. راه عرفان و توحید این است. انسان را از زوائد خالی می‌کند، انسان را از حشو و تخیّلات و از جوانب بیرون می‌آورد.

مقام توحیدی حضرت هاجر

چرا ما باید از حضرت هاجر تبعیت کنیم؟ چرا باید تبعیت کنیم؟! چرا باید به دنبال او برویم؟! کاری

که حضرت هاجر کرد معنایش یعنی چه؟ یعنی هفت مرتبه به دنبال آب رفت، آب یعنی مایهٔ حیات، آب یعنی مایهٔ زندگی، آب یعنی مایهٔ نشاط، آب یعنی مایهٔ رشد. کسی که آب نخورد بعد از چند روز می‌میرد، فوت می‌کند. انسان ممکن است برای غذا بتواند صبر کند ولی برای آب که نمی‌تواند صبر کند، از بین می‌رود. پس آب مایهٔ حیات است، آب مایهٔ زندگی است. حالا این حضرت هاجر که برای فرزندش به دنبال این آب حیات رفت، چه کرده بود؟ در چه حالی بود؟ در چه وضعی بود که ما هم باید عمل او را سَمبل قرار بدهیم! ما هم همین کار را باید انجام بدهیم! چرا؟!

چون حضرت هاجر فقط و فقط به درگاه خدا لَهف داشت. خیلی جریان عجیبی هست ها! می‌دانید یعنی چه؟ حضرت ابراهیم به یک زن بگویند بلند شو بچّه‌ات را بردار، از فلسطین با بچّه‌ات بلند شو بیا برویم یک جایی! کجا؟ معلوم نیست. حاضری یا نه؟ می‌گوید حاضرم! می‌دانست که بیاید بچه را می‌گذارد و بعد شوهرش برمی‌گردد. ولی کجا؟ معلوم نبود! حضرت ابراهیم بلند می‌شود. حالا آن

جریانات و مقامات حضرت ابراهیم به جای خود، یک زن، آخر زنی که تمام زندگیش، حیاتش و تعلّقش بچّه‌اش است! همین‌طور حیات خودش، زندگی خودش، عمر خودش، با این وضع بلند می‌شوند سیصد فرسخ از فلسطین می‌آیند، می‌آیند می‌رسند به یک جایی که پرنده پر نمی‌زند! پرنده پر نمی‌زند؛ گرما شصت درجه، این آتش از این سنگ‌ها لهیب می‌کشد آنجا خطاب می‌رسد: «این زن و بچه را بگذار و پشت سرت را هم نگاه نکن!» حضرت ابراهیم نگاه نکرد ها! ببیند بچّه‌اش چطور است! تا حالا برای ما از این امتحان‌ها شده؟! پشت سرت را هم نگاه نکن و برگرد، خداحافظ، برگرد. به سر اینها چه می‌آید؟ به تو مربوط نیست!

ادعیه و ابتلائات حضرت ابراهیم

خیال نکنید که حضرت ابراهیم آمد آنجا و بعد همدیگر گذاشت و خلاصه رها کرد و آمد، نه! آنجا شروع کرد به دعا کردن: ﴿رَبَّنَآ إِنِّیٓ أَسۡكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيۡرِ ذِي زَرۡعٍ عِندَ بَيۡتِكَ ٱلۡمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ فَٱجۡعَلۡ

أَفۡـِٔدَةٗ مِّنَ ٱلنَّاسِ تَهۡوِيٓ إِلَيۡهِمۡ وَٱرۡزُقۡهُم مِّنَ ٱلثَّمَرَٰتِ لَعَلَّهُمۡ يَشۡكُرُونَ﴾.[1]

ولی صحبت در این است که اینها دعاهایی بود که حضرت ابراهیم کرد ولی هزارتا احتمال از بین رفتن و نابودی در قضیّه بود! این‌طور نبود که تصوّر کنید حکومت عربستان برج می‌سازد و دکّان و دستگاه و بیا و برو و کشتی‌ها میوه بیاورند و اینجا بشود همینی که هست، نه! این‌طور نبود مسئلهٔ از بین رفتن بود![2]

مگر قضیّهٔ ذبح نبود؟! حضرت ابراهیم وقتی که در رؤیا دید حضرت اسماعیل را ذبح می‌کند، خیال کرد در خواب شوخی می‌کند؟! آقا سرش را می‌برد، به قصد بریدن سر فرزند، دستش را گرفت به منی آمد، نه‌اینکه همین‌طوری با یک کارد مقوّایی یا مثلاً پلاستیکی بیاید ذبح بکند. نه آقا! دید دارد سرش را

---

[1] سوره ابراهیم (١٤) آیه ٣٧. انوار الملکوت، ج ١، ص ١٤٧، تعلیقه ١: «پروردگارا، من برخی از ذرّیّه و فرزندان خود را به وادی بی‌کشت و زرعی نزد بیت الحرام تو مسکن دادم، پروردگارا، تا نماز را به پا دارند، پس تو دل‌هایی از مردمان را به‌سوی آنها مایل گردان و به انواع ثمرات آنها را روزی ده، باشد که شکر تو به جای آرند.»

[2] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ١، ص ٦٠.

می‌برد. بعد یک‌دفعه تقدیر عوض شد، قضیّه طور دیگر شد ﴿وَفَدَیۡنَٰهُ بِذِبۡحٍ عَظِیمٖ﴾[1] و مسائل دیگر پیش آمد.[2]

توجه و التفات حضرت هاجر، فقط و فقط به پرودگار

خب حالا بیایند به این زن بگویند که بلند شو و بیا در آنجا، آنها را بگذارد و برود! یک بار به شوهرش نمی‌گوید: تو باگذاشتن ما در اینجا چه می‌کنی؟ به چه امیدی می‌گذاری؟ چرا نگفت؟! چرا به شوهرش نگفت؟! چون فقط به یک‌جا متوجّه بود. حضرت هاجر فقط توجّهش به یک‌جا بود. می‌گفت دستور است، تمام، مسئله‌ای نیست! حالش فقط متوجّه یک نقطه بود. حتّی به شوهرش که پیغمبر هم بود اتّکا نکرد، نکته مهم اینجاست! امام سجّاد می‌فرماید: **«و أنَّ فی اللَهفِ إلَی جودِکَ و الرِّضا بِقَضائِکَ عِوَضًا مِن مَنعِ الباخِلینَ.»**

بلانسبت، بلانسبت نعوذ بالله حضرت ابراهیم که

---

[1] سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۷. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۷:
«و ما او (اسماعیل) را به ذبحی عظیم فِدا نمودیم و مقابله کردیم.»

[2] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۲٤ ـ ۲۲٦.

از باخلین نبود ولی غیر از خدا که بود! مخلوق بود، در تعیّن بود، بالأخره فردی بود که با خدا فرق داشت! خدا چیز دیگر است آن حقیقت چیز دیگر است. اینها همه تعیّنات هستند. همه نزول این حقایق هستند، حقیقت بسیط هستند. حضرت هاجر حتّی به حضرت ابراهیم هم توجّه نداشت. او فقط به یکی نظر می‌کرد. وقتی که قضیّه این‌طور شد آن‌وقت چه اتفاقی می‌افتد؟ مسئله این می‌شود که یک‌دفعه می‌بیند عجب! از زیر پای اسماعیل که روی زمین می‌کشیده و گریه می‌کرده، آب فوران می‌کند،[1] اینها، این **«عِوَضًا مِن مَنعِ الباخِلینَ.»** اینجاست! تو همه امیدت را یک‌جا گذاشتی، حالا بیا نگاه کن نتیجه‌اش را ببین! تو همهٔ سرمایه‌ات را و همهٔ افکارت را یک‌جا انداختی حالا بیا نگاه کن ببین عوض هست یا نیست؟

حقیقت توحید، واگذار کردن تمام امور به خدا

واقعاً انسان بیاید امتحان کند. یعنی جدّاً این

---

[1] همان، ج ۱، ص ٦١.

چیزی است که نقدِ نقدِ نقدِ است و ما این نقد را کنار گذاشتیم و به نسیّه‌ها و [چیزهای دیگر] پرداختیم؛ این[شخص] را ببینیم، آن [شخص] را ببینیم، شاید این برای من کاری بکند، شاید آن برای من کاری بکند! عجیب است ها! واقعاً عجیب است. خیلی عجیب است! این افرادی که انسان اینها را می‌بیند و در این دنیا با ماسک‌های متفاوت و با رنگ‌های متفاوت و با شکل‌های متفاوت ظاهر می‌شوند!

شخصی که از دنیا رفته است –خدا رحمتش کند من هم مدّتی پیش ایشان درس خوانده بودم– نقل می‌کرد در یک جریاناتی که پیش آمده بود و خدا یک جریاناتی را پیش آورده بود –و مدّتی همین بندهٔ خدا گرفتار بود– می‌گفت: من بعد از اینکه مسائل حل شد و رد شد، مطّلع شدم یکی از افرادی که باور نمی‌کردم؛ یعنی اصلاً اگر همهٔ افراد دنیا در ذهن من می‌آمد، این شخص[در ذهنم] نمی‌آمد که این رفته باشد و سعایت ما را کرده باشد، بعد معلوم شد تمام این گرفتاری‌ها برای این بوده است! این‌قدر ما محبّت کردیم این‌قدر به او توجه کردیم، این قضیّه،

چه قضیّه‌ای است؟!

به‌خاطرِ اینکه تمام این روابط و تمام این تعلّقات، تعلقاتی است که جنبهٔ الهی ندارد. یک صورت الهی دارد؛ ولی هزارتا تخیّل و تصوّر و رابطه و فکر و خیال و وسوسه و اوهام و تعلّقات و حبّ و بغض‌ها و اینها می‌آیند صورت مسئله را به هم می‌زنند و صورت مسئله را خلط می‌کنند. اینجا است که می‌بینیم حقیقت توحید و توحید حقیقی در یک نقطه است و غیر از اینجا هم رفتن و به هرجا سر زدن، خلاف است.

هر وقت‌که شما کارتان را واقعاً به خدا واگذار کردید، آیا شده بعد پشیمان بشوید؟! ولی هر وقت‌که در آن یک مقدار خودمان را دخالت دادیم؛ نه دلمان می‌خواهد این‌طوری هم بشود، خدایا هرچه تو می‌خواهی ولی ته دلمان هم این است که این‌طوری بشود، این کار خراب شد! می‌پیچیم به هم و این‌طور و بالا و پایین[می‌پریم و می‌گوییم] آخ چرا آن‌طور شد؟ ولی اگرنه! آمدیم در هر قضیّه و هر مسئله‌ای گفتیم که خدایا واقعاً آنچه را که تو می‌خواهی -و دروغ هم نگوییم ها!- چون

شیطان هم می‌آید همین را هم سر ما کلک می‌زند! یعنی واقعاً خودمان را در یک جایگاهی قرار بدهیم که طرفین صورت مسئله برای ما فرقی نکند؛ آن‌وقت می‌بینیم چه قشنگ این خط می‌آید جلو، می‌رود دور می‌زند و یک جاهایی در یک نقطه می‌ایستد، همان‌جا توقف می‌کند! چرا؟! چون خدا صلاح بندگانش را بیشتر از خود بندگان می‌خواهد. وقتی که می‌بیند بنده‌ای آمد و واقعاً کار را به او سپرده است، چرا خدا بیاید او را بپیچاند؟! چرا بیاید دیگر در آنجا[او را سرکار بگذارد؟] واقعاً بسپارد! دیگر چرا خدا بیاید و او را بپیچاند؟ چرا بیاید؟! او می‌آید و آن‌طوری‌که برایش صلاح است کار را پیش می‌آورد و آن را که صلاح است برای او همان را انجام می‌دهد.

تبعیت از حالات موحدانهٔ حضرت هاجر در مناسک توحیدی حج

حضرت هاجر چون موحد بود خدا به همه می‌گوید: باید به دنبال حضرت هاجر در اینجا بیایید. به همه می‌گوید باید به دنبال او بیایید. همه باید این هفت مرتبه را بروید بیایید، نیایید باطل است! اگر

انجام ندهید عمره شما باطل می‌شود، عمره هم که باطل شد دیگر واویلا! آنهایی که زن دارند با چه رویی برگردند و آنهایی که ندارند دیگر نمی‌توانند زوج اختیار کنند، عمره باطل می‌شود!

ما در همین سفر که بودیم پیرمردی آمده بود درحالی‌که جلوی من می‌لرزید، می‌گفت آقا چه‌کار کنم؟ گفتم چه شده است؟ گفت می‌گویند عمره‌ات باطل شده است. گفتم خب باطل شده که باطل بشود! گفت آقا زنم حرام می‌شود! گفتم تو که داری می‌میری بگذار بشود! گفت آقا را ببین، به من چه می‌گوید! می‌گوید بگذار بشود! یک خرده خلاصه شوخی کردیم، گفتیم نه آقا، برو عمره‌ات درست است، خاطرت جمع، زنت هم به تو حلال است ناراحت نباش، هیچی نیست!

اگر انجام ندهی عمره باطل است حجّ اشکال دارد. باید به دنبال حضرت هاجر این هفت مرتبه را بروی بیایی و خودت را در آن موقعیّت قرار بدهی و این مطلب را به عنوان یک سَمبل به دل بگیری و خودت را به آن مقام و موقعیّت حضرت هاجر نزدیک کنی و تمام تعلّقات را از خودت سلب کنی

و خود را تنها و تنها بیابی به‌طوری که هیچ‌کس و هیچ چیز؛ نه رفیقی، نه مریدی، نه ریاستی، نه مسجدی، نه دکّانی، نه مطبّی، نه دفتری، نه بیاوبرویی، نه امضایی، و نه هیچ چیز، هیچ چیز حتّی یک سر سوزن نباید در آنجا خطور کند، یک سر سوزن در آنجا نباید باشد!

سیرهٔ پیامبر و ائمه علیهم السلام در مناسک حج

اگر مرحوم آقا می‌فرمودند: «وقتی مکّه می‌روید حتّی به پیغمبر هم فکر نکنید فقط به خدا توجّه داشته باشید» به خاطر همین است! به خاطر اینکه خود رسول‌اللَه هم در اینجا که می‌آید با این فکر و با این مبنا می‌آید. اینجا جایی است که غیرت خدا اجازه نمی‌دهد غیر از خودش حتّی پیغمبر هم حضور داشته باشد! اینجا جایی است که خدا این بیت را فقط برای خودش منحصر کرده است

گرچه حقیقت این بیت همان ولایت است و قبولی طواف و قبولی اعمال به پذیرش و عرضهٔ بر ولایت است.

امام باقر علیه السّلام فرمودند:

«إنَّما أُمِرَ النّاسُ أن يَأتوا هذه الأحجارَ فَيَطوفوا بِها ثُمَّ يَأتونا فَيُخبِرونا بِوَلايَتِهِم و يَعرِضوا عَلَينا نَصرَهُم» [1]

«مردم امر شدند که دور این سنگ‌ها بگردند طواف کنند. این سنگ‌ها سنگ‌هایی است که مقدمه برای ماست، مقدمهٔ برای ورود در حریم ماست. بعد بیایند ولایتشان را عرضه بدارند تا قبول بشود.»

بدون امام علیه السّلام هیچ چیز ارزش ندارد؛ یک پشیز هم ارزش ندارد! ولی خود امام علیه السّلام از نقطه‌نظر حفظ ظاهر وقتی می‌بیند خدا اینجا را محلّ برای توحید قرار داده است، خودش بلند می‌شود، می‌آید دور اینجا طواف می‌کند! همین امام سجّاد علیه السّلام می‌دانید چقدر مکّه رفت و چقدر پردهٔ کعبه را گرفت و زار زار گریه می‌کرد؟! قضیّهٔ امام سجّاد با اَصمعی [2] قضیّهٔ حضرت سجّاد با طاووس یمانی، [3] قضیّهٔ امام سجّاد با افراد دیگر و اصحاب دیگر و افراد مختلف، [4] در نصف شب رفتند دیدند جوانی این‌طور به این وضع این‌قدر گفت:

إلَهی عبدُک العاصی أتاکا *** مقرًّا بالذنوب و قد دعاکا [5]

خیلی دیگر اشعار اشعار عجیبی است.

امام حسن علیه السّلام بیست و پنج مرتبه سفر

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٥٤٩.

[2] مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٥٠.

[3] همان، ص ١٥١.

[4] همان، ص ١٤٢.

[5] دیوان مجذوب تبریزی، ص ٢٧.

مکّه رفت که اغلب آنها را با پای پیاده رفت[1] نه با هواپیماهای پانصد نفره و دو ساعته! اینها برای چه بود؟! امام حسن چه می‌دیدند؟! در آن‌موقع در این کعبه امام باقر، امام کاظم امام سجّاد علیهم السّلام چه می‌دیدند؟! غیر از همان ظهور توحید بود؟! خب امام هم که خودش مظهر توحید است! خب به جایی که محلّ ظهور توحید است علاقه دارد، رغبت دارد، میلش در آنجا است، احساسی که در آنجا برایش پیدا می‌شود، ادراکاتی که در آنجا برایش پیدا می‌شود!

حضرت هاجر در مقام خلوص، عملی را انجام داد که خداوند این عمل را برای همهٔ افراد حتی اولیاء خودش لازم کرده که شما باید این را انجام بدهید؛ چرا این را انجام بدهیم؟! چون خدا می‌گوید پیش من پیغمبر و حضرت هاجر فرقی نمی‌کند! این می‌شود توحید! الآن امام زمان هم همان کار حضرت هاجر را انجام می‌دهد. پس آنجا امام زمان بگوید الآن غیر از خدا، از عرش و فرش و تمام عوالم سبع روی انگشت من دارد می‌چرخد؟!

---

[1] رجوع شود به مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٤.

و واقعش هم همین‌طور است، تمام عوالم؛ عوالم ناسوت، عوالم ملکوت، لاهوت، ملک و ملکوت، تمام اینها بر اساس اراده و مشیّت امام زمان می‌گردد. همان حاجی‌هایی که الآن سعی صفا و مروه می‌کنند به ارادهٔ امام زمان انجام می‌دهند! ولی خود امام زمان هم این کار را می‌کند هفت مرتبه می‌رود می‌آید، چرا؟! زیرا او می‌بیند این عمل، عملی است که للّه بوده است. پس اللَه در اینجا قرار داده است، دیگر در اینجا مظهری وجود ندارد! دیگر حضرت هاجری در اینجا نیست! وقتی که عمل، عمل للّه باشد، دیگر امام زمان هم باید همین کار را انجام بدهد. اولیاء هم باید بیایند همین کار را انجام بدهند. وقتی که حضرت ابراهیم عملش شد للّه، این سنگ‌ها را ساخت، بقیّه باید بیایند دور اینها بگردند. نباید بگویند او حضرت ابراهیم بوده است و مربوط به ما نیست!

حکایتی از اخلاص علامه طهرانی در نماز جمعه

اول انقلاب بود در میدان شاه طهران، –مسجد شاه که بعد شد مسجد امام– نماز جمعه بپا بود.

مرحوم آقا در آن‌موقع می‌رفتند، ما هم گاهی اوقات که در طهران بودیم می‌رفتیم. در آنجا نماز جمعه برقرار بود. خطیبی در آنجا بود امام جماعتی که حالا نمی‌دانیم هستند یا نه! یک روز که موقع ظهر به سمت آن مسجد می‌رفتیم، دو نفر از آقایان، که یکی از آنها در قم بود سابق می‌دیدم ولی یکی از آنها در طهران بود -نمی‌دانم از دنیا رفته یا نه- ایشان، شخص پیری بود و از آقایان خیلی معروف و اعیان طهران بود، گفتند: آقا کجا تشریف می‌برید؟! آقا گفتند: «نماز جمعه است، می‌رویم برای نماز جمعه». ایشان با تعجب پرسیدند: آقا! شما نماز جمعه می‌روید؟! آقا شما اعلم هستید! من بنویسم آقا؟! بنویسم که شما اعلم هستید؟! آقا فرمودند: اعلم باشیم، نماز جمعه است! آن کسی که به همراه این آقا بود که می‌گفت: «آقا شما اعلم هستید چطور دارید می‌روید؟!» گفت: آقا بیا برویم، این آقای طهرانی است، که این‌طور است، من و شما هستیم که به جبرائیل هم اقتدا نمی‌کنیم! این آقای طهرانی حسابش فرق می‌کند. بعد ما که رفتیم ایشان

رو کردند به من و گفتند: «آقا حالا مگر یکی اعلم باشد نباید پشت سر غیر اعلم نماز بخواند؟!»

التفات می‌کنید؟ کسی اعلم باشد نباید پشت سر غیر اعلم نماز بخواند؟! حالا گیرم بر اینکه ما اعلم هستیم مگر پشت سر غیر اعلم نباید نماز بخوانیم؟! التفات می‌کنید طرز تفکّر را!

توحید و اخلاص، تنها ملاک قرب به خدا

حالا پیغمبر بگوید من از حضرت ابراهیم بالاتر هستم، چرا من باید گوسفند ذبح کنم؟! امام زمان بیاید بگوید من که از حضرت هاجر بالاتر هستم – امام زمان هیچ‌وقت نمی‌گوید من بالاتر هستم، ما او را بالاتر می‌دانیم ولی نه‌اینکه او بگوید من بالاتر هستم– حالا من بیایم این کار را انجام بدهم؟!

چون حضرت ابراهیم آمد فرزندش را ذبح کرد، چون حضرت ابراهیم آمد سه مرتبه به آن جمرات سنگ زد، ما هم باید بیاییم این را انجام بدهیم. حضرت اگر بگوید من که بالاتر هستم، کجا حضرت ابراهیم مقام ما را داشت! کجا حضرت هاجر این‌طور بود! همان موقع سقوط است. البتّه چنین تفکری در مخیّلهٔ امام زمان هم خطور نمی‌کند! «چون بالاتر

هستم، چون پایین‌تر هستم، چون چه هستم» اصلاً این حرف‌ها نیست!

امام زمان فقط توحید را که در اینجا ظهور پیدا کرده است می‌بیند! و باید به دنبال این ظهور رفت. چه من امام باشم یا نباشم؟ خیلی آن‌وقت قضیّه شیرین می‌شود! خیلی دیگر مسئله شیرین می‌شود دیگر این بیا و برو، این تو و منی، این بالا و این پایین، و این تو آن‌طوری و تو این‌طوری و چون من این هستم و چون آن هستم...دیگر این حرف‌ها همه‌اش برچیده می‌شود!

آدم دیگر بر اساس بالا و پایینی نمی‌تواند صحبت کند.حرف می‌زند؛ ولی بر اساس تکلیف است، نه بر اساس بالا و پایینی، ارتباطات دارد؛ ولی نه بر اساس روابط، می‌شود بر اساس ضوابط! با مردم هست؛ ولی بودن با مردم نه بر اساس کثرات است، بلکه بر اساس ملاکات توحیدی است. اصلاً عوض می‌شود. نفس عوض می‌شود، فکر عوض می‌شود، تخیّلات عوض می‌شود، تصورات همه تغییر پیدا می‌کند، می‌شود تصورات الهی! آن وقت

است که این فرد موحد و عارف می‌شود.

شما خیال کردید همین‌طور نشستید یکی صبح از خواب بلند می‌شود، می‌شود عارف؟! مثل اینکه جوجه‌ای که از تخم در بیاید این هم می‌شود عارف! نه آقاجان، هزار تا بلا سرش آمده است. همین‌طوری عارف شد؟! الآن هم که عرفا خیلی زیاد هستند! نه آقا این‌طور نیست، دم شتر به زمین می‌رسد تا یک عارف دربیاید!

حضرت هاجر وقتی که فرزندش را در آنجا گذاشت می‌دانید چه می‌گفت؟! می‌گفت: خدایا این بچه، بچهٔ تو است، این بنده بندهٔ تو است، می‌خواهی از تشنگی بمیرد خب بمیرد، من هم وظیفه‌ام را انجام می‌دهم، من هم بر اساس آن خواستی که در من قرار دادی که به او آب برسانم، می‌روم این را انجام بدهم. می‌خواهی من هم از تشنگی بمیرم خب بمیرم. ما هم از تشنگی بمیریم خب بمیریم!

آن‌وقت در یک‌هم‌چنین موقعیّتی قضیّه چه می‌شود؟ اینجا می‌شود محلّ توحید، چرا؟ چون اینجا دیگر خالص است. اینجا دیگر صد درصد است. اینجا جایی است که قضیّه بین حضرت هاجر

و پیغمبر و سایر افراد و ائمه و اولیاء و افراد عادی فرق نمی‌کند، از آن بالا به همه یکسان نظر می‌شود، و همه می‌شوند بنده، هر کسی هر مقدار خلوص داشت بسم اللَه، شما جلو هستی، هر کسی هر مقدار [خلوص دارد]، صد هزار نفر طواف می‌کنند هر کسی خلوصش بیشتر بود آن جلو است.

یک شخصی از دوستان تعریف می‌کرد می‌گفت:

در کنار سعی نشسته بودم. داشتم نگاه می‌کردم. شب بود. یک مرتبه دیدم یک جامی از بالای کعبه به سمت کعبه نور می‌دهد؛ یک جام کروی شکل، نیم کره‌ای، در همان ارتفاع بسیار بالای کعبه قرار دارد. و همین‌طور نور به کعبه می‌تاباند و از کعبه به افراد منعکس می‌شود، منتهی تابش به هر کس شدّت و ضعف دارد، به یکی کم، یک سوسویی! به صورت یک خطهایی از چراغ در شب! به یکی بیشتر به یکی بیشتر، نگاه کردم دیدم در اینها شدت نور نسبت به بعضی‌ها خیلی شدید است. [با خود] گفتم ببینم اینها چه کسانی هستند! رفتم دیدم نه اتفاقاً یک آدم فقیر ضعیف مثلاً در حال و هوای [خودش است]! [اما] بعضی‌ها را نگاه کردم دیدم خیلی ضعیف‌اند رفتم دیدم -خب حالا دیگر اسم نمی‌بریم- حضرت کذا و کذا است!

آقا! آنجا این حرف‌ها نیست، این بالا پایین‌ها همه برای این طرف قضیّه است اما آنجا نه، آنجا رو حساب عبودیّت است. هرچه عبودیّت بیشتر شد، هرچه مسکنت بیشتر شد، هرچه آن صفر بودن بیشتر شد؛ بعضی‌ها یک صفر هستند، بعضی‌ها دو صفر هستند. اگر یک وقت ما شدیم به اضافهٔ بی‌نهایت! آن‌موقع قضیّه یک چیزی می‌شود، به صفرها اضافه کنیم نه به اعداد!

به قول آقای حدّاد می‌فرمودند:

دائم می‌گویند عدد به ما اضافه کن؛ دو رقم بشود سه رقم، سه رقم بشود چهار رقم، و نمی‌گویند این عددها از ما گرفته بشود و به صفرها اضافه بشود.

در آنجا برعکس امتحاناتی است که در مدرسه می‌گیرند! در امتحان‌ها هرچه عدد بیشتر باشد تا به بیست برسد او برنده است؛ ولی آنجا هر کس صفرش بیشتر باشد. هر کسی، ده تا صفر بگیرد برنده است! حالا شما در مدرسه صفر نگیرید! در مدرسه بیست بگیرید. این حسابی است که در آنجا هست!

إن‌شاءاللَه که خداوند به همهٔ ما توفیق بدهد و ظاهراً یک مقدار هم زیاده‌روی کردیم. إن‌شاءاللَه تتمّهٔ مسئله و مطالب برای جلسهٔ آینده إن‌شاءاللَه.

اللَهمّ صل علی محمد و آل محمد

---

[1] روح مجرّد، ص: ۲۶۹:
حضرت حدّاد قدّس اللَه سرّه می‌فرمود: من می‌بینم در همه حرم‌های مشرّفه مردم خود را به ضریح می‌چسبانند و با التجا و گریه و دعا می‌گویند: وَصْلَه‌ای بر وصله‌های لباس پاره ما اضافه کن تا سنگین‌تر شود. کسی نمی‌گوید: این وصله را بگیر از من تا من سبک‌تر شوم، و لباسم ساده‌تر و لطیف‌تر شود!»